



بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

مطلب هفتم بحث توریه بود، عرض کردیم توریه مبتنی است بر همان موضوع کذب خبری و مخبری، بر این اساس که کذب دو نوع است؛ یکی کذب خبری است که متقوم به خود قضیه است و دیگری هم کذب مخبری است که متقوم به قضیه و قصد حکایت است و عرض کردیم که ظاهر ادله همین کذب مخبری است و اگر هم تردید کنیم در متیقن از دلیل، با توجه به شبهه مفهومی کذب مخبری است که این را پذیرفتیم و بر اساس آن وارد بحث توریه شدیم. نتیجه این نظریه در بحث توریه این بود که توریه حرمت ندارد؛ چون قصد حکایت به امر غیر مطابق با واقع تعلق نگرفته است ولو ظاهری دارد که دیگران از آن برداشتی می‌کنند، اما چون او قصد دارد، حکایت آن امر غیرواقع مشمول ادله نیست. بعد از آن اقسام توریه و اقوال را عرض کردیم که از آن‌ها عبور می‌کنیم و لذا مطابق قاعده و با قطع نظر از ادله خاصه توریه اشکال نداشت.

ادله جواز توریه

بعضی آیات و روایات خاصه بر جواز توریه دلالت دارند که جداگانه به آن‌ها می‌پردازیم.

۱- روایات

چند روایت در باب توریه آمده است که مهم‌ترین آن‌ها دو روایت است:

الف: روایت عبدالله بن بکیر

این روایت در آخر کتاب السرائر ابن ادریس حلی (رحمة الله علیه) از کتاب عبدالله بن بکیر نقل شده است. متن روایت چنین است:



من سعد بن عبدالله بن بکیر عن ابا عبدالله (عليه السلام): «فی الرجل یُسْتَأْذَنُ علیه فیقولُ لجاریته قُولی لیس هو ها هنا. قال: لا بأسَ لیسَ بکذبٍ».

این همان قصه مشهوری است که کسی در خانه‌ای را می‌زند و با صاحب‌خانه کار دارد، ولی صاحب‌خانه مایل نیست که با او ملاقات کند. به جاریه، یا در این زمان به فرزندش می‌گوید: «بگو اینجا نیست». «ها هنا» که می‌گوید برداشت آن سائل و کسی که درب خانه آمده این است که یعنی در خانه نیست، ولی مقصود صاحب‌خانه همان نقطه-ای است که ایستاده، یا منظورش اتاق خاصی است. این موارد بسیار رواج دارد. حضرت فرمود: «لا بأسَ لیسَ بکذبٍ»، این مانعی ندارد و کذب نیست. این روایت یک دلیل بر جواز توریه است.

سند روایت

از نظر سند هم همان بحث سرائر است و اینکه این روایت از کتاب عبدالله بن بکیر نقل می‌کند و کتاب عبدالله بن بکیر تا زمان صاحب سرائر و بعضی از کتاب‌های دیگری که سرائر از آن‌ها نقل می‌کند، کتاب شایعی بوده که دیگر سند نمی‌خواهد، این محرز نیست و بحث‌های متعددی دارد، ولی نهایتاً احراز اینکه بگوییم در زمان مرحوم ابن ادریس کتاب‌هایی که او از آن‌ها نقل می‌کند، شایع و متداول بوده، به حدی که سند نمی‌خواهد، این ثابت نشده است. توضیح مسئله این است که در قدیم کتاب‌ها به صورت چاپ و انتشار وسیع نبوده است، بلکه به صورت استنساخ بوده است. قبل از اختراع چاپ، استنساخ بود و استنساخ نیاز به اتصال به صاحب کتاب و سند دارد که ما به آن نویسندگان اصلی متصل باشیم. افرادی این کتاب را می‌گرفتند و استنساخ می‌کردند و در طول ده قرن مثلاً کتاب‌ها همین‌طور استنساخ می‌شدند تا باقی مانده‌اند. همین‌طور اگر در یک کتابخانه‌ای کتاب خطی وجود داشته و جایی کسی آن را می‌دیده، نمی‌توانسته به آنچه در آن آمده است اعتماد کند، مگر با اعتماد به این که این کتاب مال این آقا است؛ یعنی این کتاب با همین ترتیبی که هست مابین دفعات با همه آن تفصیل و جزئیاتی که دارد، نویسنده این کتاب شیخ طوسی (رحمة الله علیه) است.

راه‌های احراز سندیت کتاب



راه‌های احراز سندیت کتاب را در دو عصر گذشته و حال متفاوت است که به هر یک می‌پردازیم.

الف: راه‌های احراز در گذشته

احراز این‌که کتابی مثلاً برای شیخ طوسی (رحمة الله علیه) است، در گذشته به چند طریق بوده است؛ زیرا در قدیم که ده هزار نسخه، یا یک میلیون نسخه از یک کتاب نبوده، به حیثی که انسان مطمئن شود که زیر نظر نویسنده‌اش بوده بعد هم چاپ شده و همه می‌بینند، این‌طور نبوده است، بلکه همین‌طور دست خطی می‌نوشتند و احتمال اینکه کسی در کتابی دست ببرد و مسائلی از این قبیل وجود داشته است. به‌هرحال برای اینکه در گذشته و در شرایط استنساخ بگوییم این کتاب از آن این شخص است، چند راه وجود داشته است:

راه اول

این‌که کتاب به صاحبش سند داشته باشد؛ یعنی مثلاً بگوید: «فلانی گفت این کتاب برای شیخ طوسی است». آن شخص هم می‌گوید من هم از آن آقا شنیدم که این کتاب برای شیخ طوسی است تا می‌رسد به شیخ طوسی، یا به شاگردش. اینجا کتاب سند پیدا می‌کند؛ یعنی این نسخه می‌گوید که او برای من نقل کرده این را، آن‌هم می‌گوید آن شخص برای من نقل کرده و... و با یک سلسله سندی به دست ما می‌رسد. آن اجازه روایاتی هم که سابق داده می‌شده دقیقاً برای همین بوده است. الان اجازه روایت، تبرک و تیمنی است، ولی قدیم اساس اجتهاد و حفظ معارف به همین اجازه روایات بوده است؛ یعنی همین‌طور نمی‌شود گفت استبصار و من لا یحضره الفقیه که الان اینجا گذاشته‌شده برای شیخ است، بلکه کتاب را دست شاگردش می‌داد و گاهی استاد و شاگرد از اول تا آخر کتاب را باهم می‌خواندند و شاگرد می‌گفت با این شرایط استاد من نقل کرد که این کتاب برای شیخ طوسی است، آن‌هم از آن، آن‌هم از آن و نهایتاً با یک سلسله سندی این کتاب‌ها معتبر می‌شدند. الان هم این اجازات روایاتی که تا آخر وسایل آمده و مرحوم مجلسی آورده‌اند، همه برای این است که این کتب قدما، همین کتاب وسایلی که ما می‌گوییم با این‌که متأخرتر است تا برسد به کتب اربعه و سایر کتب، این‌ها همه لازم بود که از طریق محدثین و اصحاب روات، همان کتاب با آن ترتیب، سند پیدا کند تا به نویسنده خود کتاب. این یک راه بوده که از طریق اجازه روایت، یا از طریق اثبات کتاب با سلسله سند مشخص است.



راه دوم

راه دوم برای احراز سندیت کتاب، شیوع و اطمینان از طریق شیوع مسئله است. این در جایی است که یک کتابی کثرت استنساخ و تعدد داشته و محل مراجعه زیادی بوده است؛ یعنی چیزی نظیر چاپ و گاهی کتاب‌هایی مثل اصول کافی و کتاب‌هایی که جزء مستندات اصلی است و تعدد نسخ و اشتهاار داشته که این کتاب برای مرحوم کلینی است، این اشتهاار و شیوع نسبت این کتاب به نویسنده در بین اصحاب و جامعه علمی راه دیگری برای شناخت سندیت کتاب است. کثرت و اشتهاار بعضی کتاب‌ها به نویسنده، گاهی به حدی بوده که آن را بی‌نیاز از سند خاصی می‌کرده است.

این دو راهی بود که در گذشته به این طریق کتابی را به نویسنده‌اش نسبت می‌دادند و می‌گفتند مثلاً این کتاب برای بوعلی سینا است، یا برای شیخ طوسی است و یا برای مرحوم مفید است. احراز سندیت کتاب ممکن است از راه‌های دیگری هم باشد، مثلاً از طریق امارات و قرائنی، مثل خط نویسنده، بتوانند احراز این مسئله کنند، مثلاً کسی شیخ طوسی (رحمة الله علیه) را می‌شناسد و مطمئن می‌شود که این کتاب به خط اوست، البته راه‌هایی مثل خط و مانند آن حجج شرعی نیستند.

جمع‌بندی

گفته شد که اثبات این‌که این کتب اربعه یا هر کتاب دیگری از آن این نویسنده است، در شرایط قبل از چاپ و انتشار وسیع نیازمند اثبات سند بوده است که بگوید او گفته است که این کتاب برای شیخ طوسی است، آن‌هم بگوید، آن‌همین‌طور تا اینکه برسد به خود شیخ طوسی. بعد که وارد کتاب شدیم، روایت را می‌بینیم که سندش چیست و این قبل از مراجعه به خود روایات کتاب و سند است؛ یعنی قبل از آن باید معلوم شود که این حرف را شیخ طوسی زده، برای این‌که سند ما به شیخ طوسی، یا به شیخ مفید و یا به کلینی (رحمة الله علیهم) درست شود، پس در آن شرایط سابق، یا سند می‌خواستیم، از قبیل همین اجازه روایات و مانند این‌ها، یا اشتهاار می‌خواستیم و سوم اینکه با یک امارات و قرائن خاصه‌ای مثل خط و امثال احراز کند که کتاب برای فلان نویسنده است.

آنچه مهم‌تر است و اصل بوده، این است که سند درست شود، گاهی هم اشتهاار بوده است. احراز سندیت از طریق قرائن ویژه، یا مثلاً خط و امثال آن‌هم در صورتی است که شخص به آن اطمینان کند والا حجیت به آن معنا ندارد.



ب: راه‌های احراز در عصر حاضر

در ازمنه جدید دیگر این گونه نیست. الان کتابی که به اسم یک کسی چاپ می‌شود، در ده هزار نسخه، دو هزار نسخه است، این بر این اساس است که اعتماد می‌کنند کتاب برای او است والا آن یثبت خلافت. در عصر حاضر این قدر مسئله شیوع و رواج پیدا می‌کند که دیگر نسبت ناروا و کم و زیاد شدن در کتاب و امثال این‌ها، احتمالات بسیار نادری است و لذا در این زمان تقریباً بساط اجازه روایت و این بحث‌ها تقریباً برداشته شده است و دیگر نیازی به آن‌ها نیست، البته گاهی تبرکاً و تیمناً اجازه روایت می‌دهند.

جمع‌بندی

گفتیم در آخر سرائر مرحوم ابن ادریس نوادری دارد و روایات خاصه‌ای را در آن‌جا از بعضی از کتب اصحاب نقل می‌کند. این اصول اربعه و سایر کتبی که از اصحاب در آن صدر اول و دوم در چند طبقه اول بوده، بخش‌های زیادی از آن در همین کتب اربعه و بعضی از کتب حدیثی مهم درج شده است و به دلیل پیدا شدن این مجامع حدیثی مهم، آن جزوهای کوچک‌تر که منشأ اصلی این کتب اربعه و... بودند، به تدریج از رده خارج شد و کسی هم احساس نیاز به آن‌ها نمی‌کرد و لذا به تدریج از بین رفت. از این رو آن منابع و مصادر اولیه‌ای که از زمان صادقین (علیهم‌السلام) و حتی قبل و بعد از صادقین (علیهم‌السلام) بود و دو، سه قرن دست‌مایه‌های اولیه حدیثی ما بودند که بعد در قالب کتب اربعه و بعضی از کتب مهم حدیثی ما درآمدند؛ یعنی کسانی مثل مرحوم کلینی، مرحوم صدوق، مرحوم شیخ و مرحوم مفید آمدند همین اصول اربعه و خیلی از این کتاب‌ها که معمولاً هم موضوعی، یا غیر موضوعی بوده؛ جزوه بوده جمع‌وجور بوده، به این‌ها نظام جدیدی دادند، طبقه‌بندی جدیدی درست کردند و آن مصادر اولیه و منابع اولیه را در این قالب‌های جدید و نسل دوم از مجامع حدیثی ما که کتب اربعه و تعداد دیگری از کتب می‌شود، ریختند. آن مصادر اولی که منتقل به این نسل دوم شد، دیگر به مصادر نخست نیاز نبود و به تدریج و در طول سه، چهار قرن بسیاری از آن از بین رفت. البته بعضی از این کتب باقی مانده است و گفتیم دلیل از بین رفتن آن عدم احساس نیاز به آن‌ها به دلیل شکل‌گیری مصادر دومی بود.



احراز سندیت کتاب عبدالله بن بکیر

مرحوم ابن ادریس از کتاب‌هایی نقل می‌کند که بعضی از آن‌ها در حال حاضر وجود ندارد، از جمله همین کتاب عبدالله بن بکیر. عبدالله بن بکیر جزوهای داشته است. معمولاً کتاب‌های آن وقت، مثل اصول اربعه به صورت جزوهای بوده که یک موضوعی، یا روایاتی که خودش از امام (علیه السلام) شنیده، یا کسی از امام (علیه السلام) نقل کرده را در همان یکی دو قول اول در جزوهای جمع می‌کرده و می‌نوشته و استنساخ می‌شده و در درس اصحاب بوده است. مرحوم ابن ادریس در قرن ششم از کتاب عبدالله بن بکیر آن روایت را نقل کرده است. عبدالله بن بکیر از اصحاب صادقین (علیهم السلام) است و فاصله چند قرن است. ابن ادریس دارد می‌گوید از کتاب عبدالله بن بکیر نقل می‌کنم و ما نمی‌دانیم که سند ابن ادریس در آن کتاب چه بوده است. یک راه این است که ابن ادریس بگوید من این کتاب را با این سند نقل می‌کنم. راه دیگرش هم این است که بگوییم این کتاب از این اصول و کتب مشهوری بوده است که همه می‌دانستند و معروف بوده که برای عبدالله بن بکیر است و یا با قرائن خاصه.

نظر استاد (حفظه الله)

هیچ‌کدام از این سه راه برای ما محرز نیست و نیز مبرز نیست که بگوییم ابن ادریس سندی داشته که نقل نکرده است، اگر هم سندی داشته باشد، از کجا بدانیم آن سند درست است یا نه. شاید اگر سندش را برای ما نقل می‌کرد، ما ده تا اشکال به آن سند ذکر می‌کردیم و لذا سند داشتن آن صغریاً محل تأمل است و برفرض که ایشان سلسله سند خاص داشته است، ممکن است این سلسله سند از نظر ایشان درست بوده و اگر به ما می‌رسید شاید آن سند را درست نمی‌دانستیم، لذا راه اول از دو جهت بسته شد. راه دوم هم این که کتاب اشتهاار داشته که در این صورت نیازی به ذکر سند نیست، این هم صغریاً محل اشکال است؛ زیرا امکان وجود کتاب‌هایی که این‌گونه اشتهاار و آوازه داشته باشند، هست، ولی کتاب عبدالله بن بکیر در این حد نیست. قرائن خاصه را هم نمی‌دانی، اگر بوده برای خودش بوده و ما باید ببینیم چه قرائنی هست؛ بنابراین آن سه راهی که عرض کردیم برای اثبات این که بدانیم این کتاب برای عبدالله بن بکیر است، واضح نیست. این اشکال غالباً در بسیاری از آن منابعی که ابن ادریس در آخر مستدرکات سرائر نقل می‌کند، وارد است، البته در بعضی جاها ایشان سند ذکر کرده است که محدود است، ولی جایی که سند نقل نکند نمی‌شود اعتماد کرد.



البته عبدالله بن بکیر خودش از اصحاب امام صادق (علیه السلام) و از روایات بسیار معتبر و موثق است و مستقیم هم از امام (علیه السلام) نقل می‌کند و در این مشکلی نیست، ولی آن سندی که باید ما را به کتاب او برساند، قابل اثبات نیست و به لحاظ سندی قابل تأمل است.

سوال: اگر کتاب عبدالله بن بکیر در نزد مرحوم ابن ادریس اشتهاار داشته باشد، قابل قبول است؟

جواب: اگر مرحوم ابن ادریس می‌گفت این کتاب اشتهاار دارد، شاید برای ما قابل قبول بود، ولی ایشان این را هم نگفته است، حتی این که جزوه را دارد نقل می‌کند و نسبت می‌دهد، به خاطر سند معتبر است، یا به خاطر اشتهاار و یا قرائن خاصی که وجود داشته، این‌ها را نمی‌توانیم احراز کنیم و اشتهاار از این جهت لا یخلو من الضعف است. غالب آن چیزهایی که از سرائر نقل شده، همین است، البته قبول داریم که ایشان روایت را در کتابی که به عنوان کتاب عبدالله بن بکیر بوده، دیده است، اما اینکه این کتاب، کتاب عبدالله بن بکیر است، می‌گوییم چرا می‌گویید برای عبدالله بن بکیر است؟ ایشان می‌گوید: من سند دارم. می‌گوییم سندت را بیاور، ولی سند نیست. می‌گوید: اشتهاار دارد، حتی اگر ایشان بگوید اشتهاار دارد، از وی قبول می‌کردیم، ولی این هم معلوم نشده که به چه دلیلی می‌گوید این کتاب عبدالله بن بکیر است. این که این روایت را از کتابی که به عنوان کتاب عبدالله بن بکیر بوده نقل می‌کند، این شرطش را کاملاً قبول داریم، اما این که این کتاب عبدالله بن بکیر است، نمی‌دانم ایشان این را از کجا می‌گوید. این بررسی سندی بود والا از نظر دلالت تقریباً مشکلی وجود ندارد.

بیان یک نکته

اگرچه سند روایت مورد بحث را در سرائر نمی‌بینیم، اما اگر در فهرست شیخ طوسی (رحمة الله علیه)، یا در فهرست نجاشی (رحمة الله علیه) سندی به این کتاب وجود داشته باشد - نه به ابن ادریس - مشکل سندیت این کتاب حل می‌شود، البته شیخ و نجاشی (رحمة الله علیهم) در رتبه متقدم هستند. این مورد را می‌توان به عنوان راه چهارم احراز سندیت کتاب عبدالله بن بکیر دانست.

لازم به ذکر است که این راه نیاز به یک تکلفی دارد که اگر کسی آن را بپذیرد این راه قابل قبول می‌شود. آن تکلف این است که باید یکی از این دو استفاده را از آن سند به این کتاب بکند:



۱ - یا اینکه بگویند که مرحوم شیخ و یا نجاشی به این کتاب سند دارد و این کتاب، همان کتابی است که مرحوم ابن ادریس از آن نقل می‌کند همان است؛ چون کتاب‌ها نسخه‌ها داشته و گاهی کم، یا زیاد می‌شده، ولی بگویند این همان کتاب است.

۲ - یا اینکه بگویند که این کتاب مثلاً نسخه واحدی بوده که شایع و متداول بوده است. اگر این همانی این کتاب با آن سندی که مرحوم شیخ به آن داده ثابت شود، آن وقت این گونه می‌شود که مرحوم ابن ادریس که شاگرد شیخ است، در حقیقت همان کتابی را که مرحوم شیخ به آن سند دارد، نقل می‌کند. اگر کسی این را احراز کند آن وقت این راه را در یک جایی می‌شود اثبات کرد، مثلاً عبدالله فضال کتاب‌هایی دارد که سند ندارد، اشتها را آن‌ها هم از آن طریق ثابت نمی‌شود، ولی وقتی مراجعه به فهرست شیخ یا نجاشی (رحمة الله علیهم) می‌کنیم، می‌بینیم که در آن‌جا به این کتاب‌ها سند وجود دارد و آن سند هم معتبر است. اگر بگوییم که در اینجا چون شیخ و ابن ادریس (رحمة الله علیهم) استاد و شاگرد هستند و دسترسی به کتاب‌های هم داشتند، لذا این مورد غیر از آن است، این حرف بعید نیست. اگر در آن‌جا این حرف باشد، آن وقت سند درست می‌شود.

قاعده کلی

از مطالبی که تاکنون مطرح شد می‌توان به یک قاعده کلی دست یافت و این قاعده کلی این است که اگر چیزی در سرائر یا هر جایی دیگری از کتب بزرگان پیشین از اصول و کتب طبقه اول چیزی را نقل کند - با توجه به اینکه در گذشته چاپ و کثرت و اشتها نبوده - برای اینکه به طور قطع بتوان گفت که این کتاب برای آن آقا است و او دارد از آن کتاب نقل می‌کند، نیاز به سند خاص، یا اشتها، یا قرینه خاصه و یا شهادت سندهای عامی که در فهرست و نجاشی به کتب اصحاب است، می‌باشد.

نتیجه

به کمک این چهار راه می‌شود احراز سندیت کتاب نمود. ابتدا راه اول که معمولاً سند ذکر نشده است. مطمئن هم نیستیم که به خاطر اشتها است، قرینه خاصه را هم نمی‌دانیم بوده است، یا نه. در این مواقع انسان نمی‌تواند خیلی اعتماد کند؛ چون احتمال تعدد کتاب برای آن آقا می‌رود، ولی اگر شهادت عام به جمیع کتب و روایات باشد، یا



این گونه مطمئن باشیم و بگوییم که عبدالله بن بکیر بعید است که دو، سه مجموعه داشته و فقط همین یک مجموعه را داشته است، اگر این طور اطمینانی پیدا شود، خوب است، ولی چنین اطمینانی را نمی توانیم پیدا کنیم.

رجوع به اصل بحث

گفته شد که مشکل به لحاظ سندی است، ولی به لحاظ دلالتی از همان مصداق عامه ای است که خیلی جالب است و جالب تر اینکه حضرت اینجا به صراحت می فرماید: «لیس بالكذب». این نکته مهمی است؛ یعنی کذب همان کذب مخبری موضوع حکم است. او گفت: «لیس هاهنا» و مقصودش همین جا، یا اتاق خاصی بود، ولی آن برداشت آن مرد چیز دیگری بود، مثلاً خانه، ولی حضرت همین را می فرماید که کذب نیست، نه اینکه این مورد کذب است، ولی اشکالی ندارد و یا این مورد از کذب استثناء شده است، استثناء تخصصاً خارج است، نه تخصیصاً و لذا این روایت بهترین دلالت را دارد و اگر از لحاظ سندی هم درست باشد، خوب است.

ب: مرسله سوید بن حنظله

روایت دومی که بر جواز توریه دلالت دارد مرسله سوید بن حنظله است. مرحوم خویی بهتر از دیگران روایاتی را که دلالت بر جواز توریه دارند، آورده اند، از جمله همین روایت ابن حنظله. سوید بن حنظله از اصحاب پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) است. این روایت به صورت مرسله در مبسوط نقل شده است که سندش مرسله است و سوید بن حنظله هم از آن اصحابی است که توثیق خاصی ندارد و لذا به لحاظ سندی قابل اعتماد نیست. قصه ای که در اینجا آمده این است که می گوید من و وائل بن حجر باهم بیرون آمدیم و می خواستیم از یک منطقه ای خدمت پیغمبر برویم. هنوز هم شرایطی بوده که کل جزیره العرب در دست مسلمان ها نبوده است. یک عده آمدند و می خواستند مزاحمان شوند و ما را گرفته و مانع شوند. بر اساس آن نظام عشیره ای، یا قبیله ای اگر معلوم می شد فلان کس مربوط به این طایفه و عشیره است، با آن عهد و پیمان هایی که داشتند دیگر اذیتش نمی کردند. می گوید من آنجا قسم خوردم که «أنه أخی»، من قسم خوردم که او برادرم هست، درحالی که برادرم نبود و فرد بیگانه ای بود، ولی دیدم نزدیک است که گیر بیفتد، یا مثلاً نمی تواند خدمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برسد. آمدیم خدمت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و «فذكر ذلك للنبي»؛ برای



حضرت نقل کردیم. حضرت فرمود: «صدقته المسلم أخ المسلم». این سخت کذب نبوده است. قسم خوردی که برادر من است و او برادر توست.
این روایت از نظر سند کاملاً ضعیف است و از نظر دلالت هم دو شبهه در این روایت وجود دارد.